



درآمد

دقت و نکته بینی وی هنگامی که با نگاه بی طرفانه او در هم می آمیزد، تصویری کار آمد و محققانه را در باره وقایع تاریخی در اختیار مخاطب قرار می دهد. او با آنکه هنوز هم تعلق خاطر عمیقی نسبت به فدائیان اسلام دارد، در تحلیل حرکت های آنان، جانب انصاف را نگه می دارد و از تعصب، که آفت نگاه عالمانه است، پرهیز می کند. در این گفت و گو مباحث گوناگونی مطرح شدند که برای اجتناب از اطاله کلام، بخشی را به فرصت دیگری وانهادیم، با این همه گفت و گوی حاضر هم مشحون از نکات آموزنده ای است که پژوهندگان را به کار تواند آمد.

«آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام»

در گفت و شنود شاهد یاران با محمد مهدی عبد خدائی

فدائیان اسلام هیچگاه با جریان ترور شخصیت آیت الله کاشانی همراه نشدند...

چگونه و از کجا با شخصیت آیت الله کاشانی آشنا شدید؟ روزی که من آیت الله کاشانی را دیدم، ایشان پیرمردی بودند، پدر من، مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامحسین تبریزی، از علمای شهر تبریز بودند که مدتی در مشهد به حالت تبعید به سر می بردند. روزی که قرار بود ایشان از مشهد به تبریز بروند، در تهران توقفی داشتند و مرحوم آیت الله کاشانی به دیدن ایشان آمدند. در آن دیدار، عده ای از تجار تبریز حضور داشتند. مرحوم آیت الله کاشانی در ضمن صحبت هایشان، با لحنی گلایه آمیز خطاب به پدر من گفتند: «آذربهای تهران حرکتی نمی کنند. حالا که شما اصالتا آذری هستید و به تهران آمده اید، تذکری بدهید که آذربها وارد عرصه مبارزات شوند.» آیت الله کاشانی در منزلشان هر شب روضه داشتند. من آن موقع، نوجوان بودم. برای بازدید ایشان رفتم. آیت الله کاشانی و پدرم داشتند، صحبت می کردند که خبر دادند آقای دکتر مظفربقایی آمده اند. آیت الله کاشانی از جا بلند شدند و تا واسط راه به استقبال دکتر بقایی رفتند. این موضوع، برای پدر من سؤال برانگیز بود. پدر من دور از سیاست نبودند و تبعیدشان هم به همین دلیل صورت گرفته بود. پدرم اعتقاد داشتند تکریم آدمهایی که تظاهرات دینی ندارند و حتی گاهی به عکس، تظاهر به بی دینی می کنند، صحیح نیست و شان ایشان، اجل از این گونه برخورد هاست. پس از سالها که به این رویداد نگاه می کنید، آیا برخورد آیت الله کاشانی را ناشی از نوعی مصلحت گرایی سیاسی و مبارزاتی می دانید یا ایشان اصولاً این گونه برخورد می کردند؟ به اعتقاد من مصلحت گرایی سیاسی بود. وقتی کسی نزد ایشان می رفت، حداکثر آن بود که از جا بلند می شدند و به استقبال نمی رفتند. حتی نسبت به پدرم که آیت الله کاشانی به ایشان خیلی علاقه داشتند و احترام می گذاشتند، فقط از جا بلند می شدند و به پیشواز نمی رفتند. حسی که از دیدن این منظره در ذهن شما به عنوان یک نوجوان پدید آمد، چه بود؟ من متوجه قضایا نبودم و فقط از واکنش پدرم، متوجه شدم که مطلب، باید مطلب مهمی باشد. بعد از رفتن دکتر بقایی، از حالات و صحبت های پدرم با مرحوم کاشانی متوجه شدم که

این نحوه برخورد برای ایشان جالب نبوده است. واکنش آیت الله کاشانی در مقابل صحبت های پدرتان چه بود؟ این اولین دیدار من با آیت الله کاشانی بود و نگاهی را که ایشان به پدرم انداختند، هرگز از یاد نمی برم. بعد که در تهران مستقر شدم، به تظاهراتی که ایشان دستور می داد، می رفتم. مردم به خاطر آیت الله کاشانی می رفتند و من هم می رفتم. در میتینگ اسفند سال ۱۳۴۹، مرحوم عبدالجسین واحدی سخنرانی کرد و مردم دور او جمع شدند و بعد، همه به منزل آیت الله کاشانی رفتم. آیت الله کاشانی برای مردم صحبت کردند. آن روز برای اولین بار بود که تعبیر «پیر خردمند مبارز ضد استعمار» را درباره ایشان شنیدم.

آیا لحن آیت الله کاشانی موثر بود؟ در من که بسیار اثر گذاشت. صدایشان ارتعاش پیرانه ای داشت که بسیار بر مخاطب تأثیر می گذاشت. آیت الله کاشانی در این سخنرانی چه گفتند؟ از مردم خواستند وحشت نکنند. نسبت به ملی شدن نفت خیلی حساس بودند. یک مبارز ظلم ستیز پارلمنتاریست بودند. این طرف قضیه فدائیان اسلام بودند که فقط اجرای احکام اسلام را می خواستند، اما برای آیت الله کاشانی وجه

آیت الله کاشانی، سوار بر موج مذهب وارد میدان مبارزه می شود، ولی در واقع، این موج عظیم ناسیونالیسم است که نهایتاً مهار نهضت را در دست می گیرد و آن را به شکست می کشاند، یعنی در واقع، اداره جامعه را ناسیونالیستها در دست می گیرند نه مذهبیین، به همین دلیل است که دکتر مصدق نهایتاً راه و حرکت آیت الله کاشانی را در سطح جامعه تبدیل به ضد ارزش می کند، چون طیف ناسیونالیسم فعال است و طیف مذهبیین منفعل، در حالی که موتور حرکت دهنده مردم برای تظاهرات و تحقق ملی شدن نفت، مذهب، و نماینده آن آیت الله کاشانی است.

ضد استعماری مبارزه مهم تر بود. فکر می کنید چرا این طور بود؟ مرحوم آیت الله کاشانی از شاگردان مبرز مرحوم آخوند خراسانی بودند. در حوزه نجف، در سنین جوانی به درجه اجتهاد رسیده بودند و لذا جنبه علمی ایشان، مورد تردید کسی نبود. منتهی ایشان به همراه پدرشان در عراق علیه استعمار انگلیس جنگیده بودند و اعتقاد داشتند تا زمانی که ریشه استعمار از کشوری کنده نشود، امکان اقدام دیگری نیست و نخستین اولویت، قطع دست استعمار و ایادی اوست. آیت الله کاشانی با پوست و گوشتشان استعمار انگلیس را لمس کرده بودند و پیامدهای ناشی از حضور آنها را در ایران، دقیقاً می فهمیدند. آیا به نظر شما در آن شرایط، عمده ترین مسئله کشور مسئله استعمار انگلیس نبود؟ یعنی با حضور آنها، اساساً می شد کاری کرد؟ این بر می گردد به این که انسان از چه دیدگاهی به جامعه نگاه کند. اگر گرگی به خانه ای حمله کند آیا واقعا نخستین اقدام، نباید بیرون انداختن او باشد؟ این حرف درستی است، اما اگر شما بتوانید با تکیه بر عقایدی که دارید شرایطی را فراهم کنید که گرگ جایی برای ماندن نداشته باشد، خود به خود، آن گرگ با یک حرکت مردمی شکست می خورد و می گریزد. آیا این مسئله فرهنگی نیست؟ و آیا مسئله فرهنگی به این سرعت قابل پیاده شدن است؟ باید تحلیل کرد شخصیتی که گرگ را می خواهد بیرون کند، در چه جایگاهی ایستاده و از کدام منظر به قضایا نگاه می کند و مردمی که به او ارادت می ورزند آیا به خاطر بیرون کردن گرگ است یا به خاطر عقاید و شرایط و موقعیت اجتماعی است که در سایه اعتقادات برایشان به وجود آمده است. برای آیت الله کاشانی موقعیت ویژه ای ایجاد شده بود، چون ایشان یک روحانی تحصیل کرده و آگاه به احکام فقهی بودند که وارد سیاست شده بودند. در یک مقایسه ساده با انقلاب خودمان، اگر حضرت امام در





کاشانی پس از آزادی از زندان، دیدار شهید خلیل طهماسبی با آیت الله

حول محور استعمارستیزی گرد آمده بودند و گرنه بدیهی است که اعتقادات عمیق مذهبی در ناسیونالیستها وجود نداشت و خود دکتر بقایی و حسین مکی هم اصولاً چنین ادعایی نداشتند. در حالی که این طرف می‌بینیم که فداییان اسلام چقدر روی این مسئله حساسیت به خرج می‌دهند. از آن طرف مرحوم آیت الله کاشانی، نگران چنددستگی و تضعیف نیروهایی است که باید علیه استعمار و در جهت استیفای حق ملت برای برخورداری از ثروت نفت مبارزه کنند و لذا در انتخابات دوره شانزدهم، هنگامی که مرحوم نواب به مرحوم کاشانی که در لبنان تبعید بودند، نوشت، «این کاندیداهائی که شما برای مجلس معرفی کرده‌اید، دیندار نیستند.» ایشان پاسخ می‌دهند، «قرار نیست پشت سرشان نماز بخوانید. اینها می‌توانند نهضت نفت را به سرانجام برسانند و می‌رسانند.»

ظاهراً نگاه درستی به نظر می‌رسد، ولی احتمالاً پیامدهای بعدی درست ارزیابی نشده بودند.

در زمان خودش نگاه درستی بوده که همه حول محور ایشان جمع شدند. نمی‌دانم، شاید تصورش را نمی‌کردند که با کشته شدن رزم آرا، رژیم آن طور عقب نشینی کند. با کشته شدن هژیر، رژیم آن طور عقب نشینی کند. پایه‌های رژیم سست بوده و اینها گمان می‌کردند پایه‌های رژیم مثل زمان رضاشاه، محکم است.

و یا شاید در ارزیابی رزم آرا و هژیر، کمی خطا کرده بودند و آنها مهره‌های درشت‌تری از آنچه که به نظر می‌رسیدند، بودند.

این احتمال هم هست، به هر حال بعد از جنگ جهانی دوم، موج عظیم ناسیونالیستی که عرض کردم، کشور ما را هم به شدت تحت تاثیر قرار داد و متأسفانه روحانیت ما نتوانست آن را دقیق تحلیل کند و سازو کارهای مقابله با آن را به سرعت تدارک ببیند. در این دوران، یکباره با سیلی از دیکتاتورهای عجیب از جمله هیتلر، استالین و موسولینی روبرو می‌شویم، اینها هر کدام نمایندگان طرز تفکری بودند که دنیا را تحت

یکی از ویژگیهای بارز ایشان، ساده زیستی بود. دیگر آنکه استعمارستیزی در ایشان به قدری نهادینه و قوی بود که به هیچ وجه از ضد ارزشی شدن، وحشت نداشتند. بسیار آدم شجاعی بودند و این شجاعت، نشأت گرفته از اعتقادات عمیق مذهبی بود. بسیار به قانون اساسی اعتقاد داشتند و دقیقاً می‌خواستند پیشان را در این زمینه جای پای مرحوم مدرس بگذارند. آیت‌الله کاشانی نظریه پرداز سیاسی نبودند، بلکه شخصیت سیاسی بودند.

تاثیر قرار داد و لذا نیاز به تحلیل و برخورد صحیح بود و حوزه‌های ما این توان را نداشتند. شاید یکی از دلایل بسیار عمده و مهمی که آیت‌الله برخوردی برای عدم مداخله مستقیم روحانیون در سیاست در نظر داشتند، همین ضعف حوزه‌ها پس از شکست مشروطیت و سپس پورش رضاشاه بود که امکان پرورش روحانیونی را که قادر به تحلیل رویدادهای جهانی و برنامه ریزیهای کارساز برای مقابله با آنها باشند، فراهم نمی‌آورد. جریانات بعدی و به ویژه انقلاب اسلامی که به مدد روحانیون آگاهی که از حوزه‌هایی بیرون آمده بودند که با همت ایشان، تقویت شدند، صحت این اندیشه را اثبات کرد.

به نظر شما روحانیون و به ویژه مراجع، چرا عمدتاً با شاه مقابله مستقیم و در عین حال، به شکلی آشکار و موثر، از حرکت آیت‌الله کاشانی حمایت نمی‌کردند؟

مسئله حزب توده، مسئله‌ای بسیار جدی بود. حزب توده به اتکای حمایت‌های مالی و معنوی روسیه کمونیستی، توانسته بود تشکیلات بسیار منسجم و عریض و طولی را در سراسر ایران، راه‌اندازی کند. عضوگیری گسترده، تبلیغات وسیع و جذابیت‌های مبارزاتی اندیشه آنها، برای کشور خطری جدی بود. مراجع معتقد بودند شاه در عین حال که صاحب قدرت چندانی نیست، تنها عاملی است که می‌تواند در مقابل کمونیسم بایستد. در عین حال بنیه حوزه‌ها هم برای سازماندهی یک انقلاب اسلامی همه جانبه، ضعیف بود، لذا



۱۳۲۷. شهید نواب صفوی در کنار آیت الله کاشانی در منزل ایشان.

ابتدای امر به تفاوتی که بین گروههای مختلف وجود داشتند و بعدها هم منشا مشکلات فراوان شدند، تکیه می‌کردند، آیا آن اتحادی که توانست پایه‌های سلطنت را فرو بریزد، پدید می‌آید؟

بله، به همین دلیل در ابتدای امر هم توقع دیگران از آیت‌الله کاشانی این نبود که احکام اسلامی را به تمامی اجرا کنند، اما وقتی انگلیس خلع ید شد و وقتی شاه در آن موضع بسیار ضعیف قرار گرفت، بدیهی است که برای متدینین و افراد علاقمند به آرمان و عقیده این مسئله مطرح شد که حالا چه؟

و اتفاق نیفتاد؟

خیر. نه تنها آیت‌الله کاشانی که بسیاری از علما و روحانیون به این نتیجه رسیده بودند که هنوز زمینه‌های تحقق انقلاب اسلامی فراهم نیست و لذا از سوی هیچ مرجعی، جز مرحوم علامه امینی، در آن مقطع برای ایجاد حکومت اسلامی تلاش نمی‌شود. جوانهایی که شور دینی داشتند، فعالیت توده‌ایها را می‌دیدند، در مبارکد دربار و درباریها را می‌دیدند و مسائل جنبی فراوانی هم که وجود داشتند و نمی‌توانستند اجرا نشدن احکام را قبول کنند. این نکته به خوبی در موضعگیریهای فدائیان اسلام و به ویژه شخص مرحوم نواب، تجلی دارد. در آن شرایط با این که قرار نبود حزب توده علیه مذهب حرفی بزند و یا کاری بکند، اما عمیقاً و به شکل ریشه‌ای این کار را می‌کرد.

چطور می‌شد با حزبی که قرارش مخالفت با مذهب است، چنین قراری گذاشت. به نظر شما ساده لوحی نیست؟

به هر جهت با توجه به شرایط زمانی باید دید که چطور چنین موضوعی اصولاً مطرح می‌شود. از آن طرف هم ناسیونالیستها بودند که هر چند به وضوح توده‌ایها تظاهر به بی دینی نمی‌کردند، اما چندان نقیدی هم به حفظ شعار دینی نداشتند و فقط در صورتی که شرایط ایجاب می‌کرد، تظاهر به دین می‌کردند.

و بعدها هم.

بله. به هر حال برای آنها ناسیونالیسم اولویت دارد و این مختص به ایران هم نبود و اتفاقاً موج عظیمی بود که بعد از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورها به ویژه منطقه خاورمیانه برخاست و با عناوینی چون پان توریسم و پان عربیسم مطرح شد. در آن برهه، ملی‌گراها و مذهبیون

● آیت الله شیخ غلامحسین تبریزی (پدر عبدخدایی)



علیه استعمار انگلیس و ناکام ماندن آن حرکت، موجب نمی‌شد که ایشان همه تمرکز و نیروی خود را متوجه مبارزه با استعمار کند تا نهضت ایران دچار سرنوشت نهضت عراق نشود؟

قطعا این سابقه مبارزاتی در نحوه تفکر ایشان تاثیر فراوان داشته است، اما شرایط ایران و عراق، چه در آن زمان و چه در حال حاضر با یکدیگر تفاوت‌های ماهوی دارند. البته نمی‌توان از همه توقع داشت که ماورای همه امور را هم ببینند. پس چطور امام دیدند؟

امام یک استثنا بودند، مضاف بر این که تمامی این تجربه‌های تاریخی، سرمایه حرکت ایشان بود. امام عاقبت مشروطه را دیده بودند، نهضت ملی نفت را دیده بودند، حرکت‌های ضد مردمی رضاخان را دیده بودند و تمام این تجربه‌ها، به اضافه اتکای مطلق به احکام اسلامی و هوشمندی و بصیرتشان، نهضت را به ثمر رساند. در دوره آیت‌الله کاشانی، این انسجام در وجود یک تن حاصل نشده بود. فدائیان اسلام جوانان مخلص و پرشوری بودند که احکام اسلامی را می‌دیدند، ولی از درک شرایط روز و جهانی که در آن زندگی می‌کردند، غافل بودند. آیت‌الله کاشانی بر اساس سابقه مبارزه با انگلستان، خطر استعمار را می‌دیدند، اما خطر ملی‌گراهایی را که اعتقادی به دین نداشتند، آن گونه که باید، ارزیابی دقیق نمی‌کردند و یا می‌کردند و مصلحت نمی‌دیدند در آن زمان مطرح کنند و لذا با این که این جریان‌ها، مخلص بودند و هر یک در جای خود به وظایف خود عمل می‌کردند، اما گاهی جهاتشان دقیقا خلاف یکدیگر بود. در جریان تنباکو درست است که لغو تنباکو یک جریان ضد استعماری است، اما ماهیت آن یک ماهیت دینی و اسلامی است و لذا نتیجه می‌دهد، اما نهضت نفت یک جریان ملی با صبغه دینی است و گروه‌هایی هم که مشارکت می‌کنند، به ناچار شعارهای ملیشان را پررنگ می‌کنند. حتی حزب توده هم که اساسا طرفدار دادن نفت شمال به شوروی است، نمی‌تواند شعاری غیر از شعار ملیون بدهد و در نتیجه می‌گوید ملی شدن نفت جنوب! پس در مجموع ملاحظه می‌کنید که سایر نیروها شروع به استفاده از آیت‌الله کاشانی و مردمی که حول محور ایشان گرد می‌آمدند، کردند و لذا وقتی خودشان استفاده‌شان را کردند، شروع کردند به ضد ارزشی کردن ایشان و آن جریان‌ها مفتضحانه تهمت‌ها و افتراها را در ابعاد مختلف راه اندازی کردند.

بی‌شرمی در جریان تاریخ در جاهای فراوانی دیده می‌شود،



در تاریخ معاصر ما نسبت به روحانیت، بی‌تظیر یا کم‌تظیر است و انصافا هیچ کس به اندازه ایشان در معرض آن نبوده است.

مشکل عمده ناسیونالیسم چه در دوره رضاخان و چه در دوران بعد چه بود؟

مشکل در این بود که آنها با اصل سلطنت رضاخان مشکل نداشتند و فقط با دیکتاتوری او مشکل داشتند. خودشان که بعدها به درخواست اختیارات مطلق، کم از دیکتاتوری رضاخان نیاوردند.

بله، ولی اینها در دیکتاتوری خودشان هم، دنبال قانونی کردن موضوع بودند، به عبارتی، ظاهر قانونمداری را حفظ می‌کردند، اما رضاخان پایبند قانونی نبود. اینها دنبال توجیه و چهره قانونی حتی برای دیکتاتوریشان بودند، ولی دیکتاتوری امثال رضاخان، لجام گسیخته بود. درخواست اختیارات شش ماهه و یکساله از مجلس توسط دکتر مصدق و ساقط کردن مجلس از اختیارات قانونی منجر به سقوط دولت خودش

آیت‌الله کاشانی در عراق از لحاظ علمی و فقهی یک شخصیت ممتاز بودند. به ایران که آمدند نتوانستند به تبعات و مجاهدت‌های علمی و فقهی خود، آن طور که باید و شاید بپردازند. کسی که سه دوره درس آخوند خراسانی را دیده باشد، انسان ویژه‌ای است. ایشان کافی بود به این راه ادامه دهند و بی‌تردید مرجع می‌شدند، اما ایشان جام شوکران ترور شخصیت را به راحتی سرمی‌گشند، چون معتقدند که راه نجات مردم، خلع ید از استعمار انگلیس است. آیت‌الله کاشانی مثل مرحوم مدرس، یک پارلماناریست هستند.

شد، زیرا در غیاب مجلس، شاه از اختیارات قانونی خود برای خلع او استفاده کرد، در حالی که با حضور مجلس، چنین توانی نداشت.

حساب این جای کار را نکرده بودند؟

دکتر مصدق به قول خودش مستظلم به پشتیبانی مردم بود و گمان نمی‌کرد چنین وضعیتی پیش بیاید.

به نظر شما آیا سوابق مبارزاتی آیت‌الله کاشانی در عراق و

بسیاری از روحانیون اعتقاد داشتند که بدون ایجاد زمینه‌های مناسب اجتماعی و فرهنگی، با حرکت‌های مقطعی، نمی‌توان راه به جایی برد.

شما به شکلی عمیق و همه جانبه با اندیشه‌های فدائیان اسلام آشنا هستید. پس از گذر سالها، عملکرد آنها را چگونه می‌بینید؟

فدائیان اسلام فقط در اندیشه برقراری حکومت اسلامی و اجرای احکام اسلامی بودند. آنها در بسیاری از موضع‌گیریهایی خود از جمله ترور رزم آرا، دقیق و مؤثر عمل کردند، ولی به علت عدم پذیرش از سوی مرجعیت وقت و نیز عدم اشراف به تمامی حقایق اسلامی که ضرورتا در تخصص و امکان یک مرجع است، در بعضی از موارد، دست به اقداماتی زدند که نهایتا منجر به فروپاشی جریانی شد که در خلوص و ایثار سردمداران آن کوچک‌ترین تردیدی نبود.

در اینجا سئوالی مطرح می‌شود و آن هم این که آیا موج ناسیونالیسمی که در دنیا به راه افتاد، خیلی موج بود یا حوزه‌ها موضع انفعالی داشتند؟

هر دو. همان گونه که عرض کردم دنیا به راحتی دیکتاتورهایی را که در تاریخ بی‌تظیر یا کم‌تظیر هستند، در کنار هم تاب می‌آورد. در ایران، در دوره مشروطه، تفکر ناسیونالیسم چنان شرایطی را به وجود می‌آورد که خیلی راحت شیخ فضل‌الله نوری را می‌کشند. در واقع این موج ناسیونالیسم است که او را می‌کشد و این عمل با هیچ واکنش جدی از سوی روحانیت روبرو نمی‌شود.

ولابد پای جنازه‌هاش کف هم می‌زنند.

بی‌حرمتی، بالاتر از اینهاست، بر جنازه او... می‌کنند. درد آوار است. وقتی تاریخ را خوب تحلیل کنیم، متوجه می‌شویم که در مقطعی، روحانیت مادر برابر موج ناسیونالیسم، به حالت انفعال و سکون در آمده بود.

پس در چنین شرایط انفعالی، وجود آیت‌الله کاشانی که حتی به صورت نظامی در مقابل استعمار می‌ایستد، وجود بسیاری با ارزشی است.

اشکال در اینجا است که درست است که مرحوم آیت‌الله کاشانی، سوار بر موج مذهب وارد میدان مبارزه می‌شود، ولی در واقع، این موج عظیم ناسیونالیسم است که نهایتا مهار نهضت را در دست می‌گیرد و آن را به شکست می‌کشاند، یعنی در واقع، اداره جامعه را ناسیونالیست‌ها در دست می‌گیرند نه مذهبیین، و به همین دلیل است که دکتر مصدق نهایتا راه و حرکت آیت‌الله کاشانی را در سطح جامعه تبدیل به ضد ارزش می‌کند، چون طیف ناسیونالیسم فعال است و طیف مذهبیین منفعل، در حالی که موتور حرکت دهنده مردم برای تظاهرات و تحق ملی شدن نفت، مذهب و نماینده آن آیت‌الله کاشانی است، چون مردم بنا به اعتقاد ایشان، به روحانیت اعتماد دارند. تمام کسانی که به نوعی در این کشور به حاکمیت می‌رسند، خیلی خوب می‌دانند که باید دست کم به دینداری تظاهر کرد. رضاشاه زمانی که به ظواهر دینی کار چندان نداشت، کسی مقابله مستقیم با او نکرد، اما هنگامی که به دین زدائی پرداخت، احساسات دینی مردم را جریحه دار و پایه‌های سلطنت خودش را متزلزل کرد. بعدها می‌بینیم که محمدرضا شاه، خودش را بیشتر جمع می‌کند و حتی در برخی از موارد به تکریم شعائر دینی تظاهر می‌کند، بنابراین چه شده و چه ناسیونالیست‌ها، به خوبی از عمق ریشه‌های مذهب در دل افراد جامعه آگاه بودند و لذا تلاش کردند از وجود آیت‌الله کاشانی در جهت دستیابی به اهداف خود استفاده کنند. آیت‌الله کاشانی شرایط بسیار دشواری داشتند. آن سرخوردگی‌های تلخ از انقلاب مشروطیت، آن موج عظیم کمونیسم که در هیئت حزب توده به شدت فعال بود، آن موج عظیم ناسیونالیسم که بعدها منجر به دردناک‌ترین تهمت‌ها و افتراها و توهین‌ها به شخص ایشان شد و این جریانی است که



ولی بی‌شرمی در این تهمتها و افتراها جریان بی‌سابقه‌ای است.

به دلیل بی‌تقوایی جریانهای است که در تهتضت نفت شرکت دارند. شما در جریان تنباکوبی تقوایی نمی‌بینید، ولی در جریان مشروطه، مثلاً رجوع کنید به برخی از شماره‌های صور اسرافیل ببینید میرزا جهانگیرخان چه می‌کند. منتهی بعضیها وقتی که کشته می‌شوند، قداستی پیدا می‌کنند. جهانگیر خان صور اسرافیل چون در باغشاه کشته شد، کشته شدنش حملاتی را که در روزنامه صور اسرافیل به مذهب و مذهبیین کرده، پوشاند.

از پس این همه سال، در مجموع آیت‌الله کاشانی را چگونه آدمی می‌بینید؟
یک آدم بسیار بزرگ با شخصیتی متعالی.

این خوبی می‌گویند یعنی چه؟

یکی از ویژگیهای بارز ایشان، ساده زیستی بود. دیگر آنکه استعمارستیزی در ایشان به قدری نهادینه و قوی بود که به هیچ وجه از ضد ارزشی شدن، وحشت نداشتند. بسیار آدم شجاعی بودند و این شجاعت، نشأت گرفته از اعتقادات عمیق مذهبی بود. بسیار به قانون اساسی اعتقاد داشتند و دقیقاً می‌خواستند ایشان را در این زمینه جای پای مرحوم مدرس بگذارند. آیت‌الله کاشانی نظریه پرداز سیاسی نبودند، بلکه شخصیت سیاسی بودند.

فرق این دو با هم چیست؟

شخصیت سیاسی، جریان به وجود نمی‌آورد، بلکه با جریان همراه می‌شود. نظریه پرداز سیاسی جریان سازو جریان پرداز است. من به هیچ وجه نمی‌خواهم بگویم که مرحوم نواب، عاری از اشتباه بود. او یک طلبه جوان و پر از احساس بود که ابتدا هم صرفاً بر اساس شور دینی حرکتش را شروع کرد، ولی به علت ویژگیهایی که داشت، جریان ساز بود. ببینید تمام جریانهای مذهبی که ساخته شدند به نوعی از بین رفتند، ولی جریانهای که او ساخت، باقی ماند. پس از انقلاب مشروطه، هیچ گروه و دسته‌ای، مثل فدائیان اسلام، برای حکومت برنامه نداشت. هر چند این برنامه، ناقص و قابل نقد است، اما برنامه است. آنها سواد و توان علمی آیت‌الله کاشانی را البته نداشتند، اما جریان ساختند و برنامه ارائه کردند. آیت‌الله

نواب صفوی پرشور و پراحساس موقعی که در مصاحبه‌اش می‌گوید که مصدق و جبهه ملی را به محاکمه اخلاقی دعوت می‌کند، آیت‌الله کاشانی را هم باهمان جوب می‌راند. طرفین مرتکب اشتباه می‌شوند. مرحوم نواب موقعی که آیت‌الله کاشانی را که یک روحانی موجه است، نباید دخالت بدهد.

کاشانی در عراق از لحاظ علمی و فقهی یک شخصیت ممتاز بودند. به ایران که آمدند نتوانستند به تبعیت و مجاهدتهای علمی و فقهی خود، آن طور که باید و شاید بپردازند. کسی که سه دوره درس آخوند خراسانی را دیده باشد، انسان ویژه‌ای است. ایشان کافی بود به این راه ادامه دهند و بی تردید مرجع می‌شدند، اما ایشان جام شوکران ترور شخصیت را به راحتی سر می‌کشند، چون معتقدند که راه نجات مردم، خلع پداز استعمار انگلیس است. آیت‌الله کاشانی مثل مرحوم مدرس، یک پارلمان‌تاریست هستند.

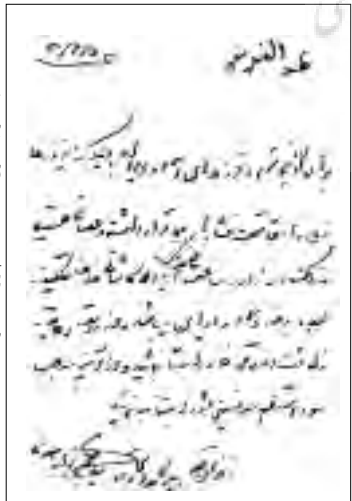
البته کار مرحوم مدرس ساده تر بود.

بله چون ایشان یا دیکتاتوری رضاخان روبروست که تکلیف معلوم است و مرحوم کاشانی با دیکتاتور روبرو نیستند، با وجه‌المله‌هایی روبرو هستند که با کمال بی‌شرمی می‌دهند روی عمامه‌اش عکس پرچم انگلیس را می‌کشند و او را ضد ارزش می‌کنند. ایشان در لحنه باید با آنها، دربار و استعمار انگلیس می‌جنگیدند. وضعیت آیت‌الله کاشانی خیلی دشوار بوده و ایشان قربانی عقایدشان شده اند. هنوز هم وقتی می‌خواهی از ایشان صحبت کنی، مخالفان او به همان حربه‌های ضد ارزش کردنشان مشتبه می‌شوند. اینها هیچ وقت به این سؤال اساسی پاسخ نمی‌دهند که گرفتن اختیارات از مجلس و ساقط کردن آن از وجهه قانونیش آیا

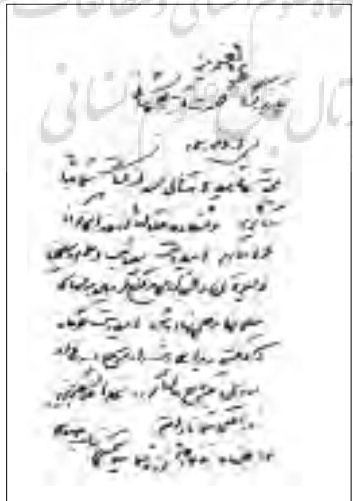
خلاف قانون اساسی هست یا نه؟ به جای پاسخ دادن به این نوع سئوالات، باز به همان شیوه‌های مرسوم آن دوران پناه می‌برند و در ضد ارزش کردن آیت‌الله کاشانی می‌کوشند. این آقایی که ادعای قانونمداری می‌کند، چطور به خودش اجازه می‌دهد که از مجلس شورای ملی، اختیارات قانونگذاری را بگیرد؟ چطور می‌تواند بگوید هر چیزی را که من ابلاغ کنم، قانون است؟ این که بدتر از رضاشاه است. درست است که در دوره رضاشاه، مجلس ساخته و پرداخته خودش بود، ولی دست کم ظاهر قضیه را حفظ می‌کرد و قانون دلخواه خودش را به تصویب مجلس می‌رساند، ولی این آقای قانونمدار می‌گوید که مجلس اختیاراتش را بدهد به من، یعنی قوه مقننه و مجریه در هم ادغام شوند. بدبختی است که آیت‌الله کاشانی معتقد به قانون اساسی، در برابر چنین تعرض آشکاری به قانون اساسی، موضعگیری می‌کند. جز این کند، آیت‌الله کاشانی نیست. آن وقت سیل تهمت و افتراست که به سوی او سرازیر می‌شود، آن هم تحت لوای قانونمداری! بعد هم که با تکیه بر این اختیارات، قوانین شداد و غلاظی تصویب شد. قانون امنیت اجتماعی که پدربزرگ همین ساواک است، به دست ایشان بنا نهاده شد.

حکومتی شبیه به رضاشاه؟

خیر، تفکر ایشان چرچیلی بود. رضاشاه یک نظامی است. دیکتاتوری به شکل او از یک نظامی ساخته است. مثل عبدالناصر، مثل پینوشه، مثل موسولینی، اینها سیاستمداران و نمی‌توانند مثل نظامیها رفتار کنند. سیاستمدار انعطاف دارد، محافظه‌کار است. سیاست، محافظه‌کاری می‌آورد. آیت‌الله کاشانی به دنبال جریانی کشیده شدند که آن جریان یک هدف اجرایی داشت به نام ملی شدن نفت و یک هدف ایدئولوژیک داشت به نام ناسیونالیسم ملی که تبلورش در جریان دکتر مصدق به عنوان رهبر سیاسی ملی شدن نفت جلوه می‌کند و پشت ملی شدن نفت، یک ناسیونالیسم ملی و نه بومی به شکل گاز انبری پیش می‌آید تا هر چیزی غیر از این را از بین ببرد. در این موقعیت است که نواب صفوی نه به دلیل درک سیاسی که به دلیل آرمانگرایی عمیقش، در مقابل این حرکت می‌ایستد. او ضد ملی شدن نفت نبود، بلکه ضد ناسیونالیسم بود. آیت‌الله کاشانی در این جنبه، مثل نواب صفوی، متوجه قضیه نبوده‌اند و چون استعمارستیز بوده‌اند، می‌گفته‌اند دنبال شعار ملی کردن نفت برویم، لذا برای ملی



۱۳۲۰. نامه شهید نواب صفوی به فدائیان اسلام از زندان قصر.



۱۳۲۰. نامه شهید نواب صفوی به آیت‌الله کاشانی از زندان قصر.



انسان معمولی و عادی نمی تواند مثل آیت الله کاشانی، نواب صفوی و دکتر مصدق، یک عده ای را دنبال خودش بکشد. حتما یک برجستگیهای درونی داشته اند. ایشان شاهزاده است. قاجارزاده است. از چهارده سالگی شغل سیاسی و دولتی داشته. از دیکتاتوری بدش نمی آمده. منتهی چون تحصیلکرده بوده، دنبال دیکتاتوری قانونی بوده و می خواسته از شرایط موجود، فی الفور به نفع خودش استفاده کند و نظرش این بوده که با این قوانین بتواند یک آرامش نسبی را به وجود بیاورد. مگر مجلس با پیشنهادات او مخالفت می کرد؟

به هر صورت طی مراحل قانونی، زمان می برد. مضاف بر این که در دوره هفدهم، مجلس موافق او بود، ولی به تدریج سدهای مخالف علیه او داشتند بلند می شدند. او ابتدا به شاه مراجعه کرد که مجلس رامنحل کند و او زیر بار نرفت. بعد فرزند دوم کرد و مجلس را منحل کرد که اختیارات تام داشته باشد. شاه هم از این موقعیت استفاده و او اعزل کرد و زاهدی را گذاشت.

شاید دچار توهم حمایت مردمی شده بود. قطعاً تصور می کرد که همه مردم از او حمایت خواهند کرد. داخل مردم که نبود. چهار تا روزنامه برایش خلق افکار می کردند. فکر می کرد آیت الله کاشانی را هم که از صحنه بیرون کرده و حالا یک تاز شده است. ریشه دردهای ما این جور جاهاست.

یکی از موارد جالب در زندگی شما برخورد آیت الله کاشانی با توهین روزنامه باختر امروز با ابوی شماس است. آن ماجرا را بیان کنید.

پس از آنکه من به دستور فدائیان اسلام به دکتر فاطمی تیر اندازی کردم و مرا دستگیر کردند، با اینکه پدرم به هیچ وجه در جریان کارهای من نبودند و شاید به احتمال قوی موافقتی هم با این کار نداشتند، روزنامه باختر امروز در صفحه اول و با تیتر درشت زد، «پدر ضارب» و بعد هم به صورت مفصلی از این نوع لاپلائات که خانه پدر این فرد در تبریز، محل رفت و آمد کنسول انگلیس بوده و ایشان ارتباط نزدیکی با کنسولگری داشته و در موضوع متحد الشکل کردن لباسها توسط رضاشاه با این جریان، مخالفت کرده و در نتیجه تحت پیگرد قرار گرفته و بعد هم در اثر جریاناتی که به مشهد مهاجرت کرده و... خلاصه بیست سطر کامل هر چه که در چننه داشت برای مرحوم ابوی خرج کرد. مرحوم ابوی بعدها برای من تعریف کردند که، «آن شب نیمه های شب بلند شدم و دست به دعا برداشتم که پروردگارا آیت الله بروجردی که سید جلیل القدر و مرجع بزرگی است، در قضیه حاج میرزا احمد کفائی، فرزند مرحوم آخوند خراسانی، حرفی این روزنامه ها نشد، من شیخ غریب آذری چگونه حرفی آنها می شوم؟» به هر حال قبل از اینکه نامه پدر من به دکتر فاطمی برسد، آذریهای تهران نزد آیت الله کاشانی می روند و از ایشان کمک می خواهند. آیت الله کاشانی هم بلافاصله یادداشتی برای روزنامه باختر امروز می فرستد که، «مقام ایشان اجل از این حرفهاست، لذا این توهین باید سریعاً جبران شود.» روزنامه باختر امروز، عین یادداشت ایشان را بدون هیچ توضیحی چاپ می کند. روزنامه های مخالف باختر امروز، پس از چاپ این یادداشت، با چاپ اجازه اجتهادهای ابوی که به دست آوردن آنها توسط مطبوعات هم داسناتن مفصلی دارد، به اعتراض می پردازند که چرا باید شرایط به گونه ای باشد که مطبوعات جرئت توهین به یک مجتهد را پیدا کنند.

با تشکر از وقتی که در اختیار نشریه ما قرار دادید. ■

باتوجه به نگاه منصفانه شما نسبت به تاریخ، می خواهم این پرسش را مطرح کنم که آیا دکتر مصدق آن چنان که عده ای می گویند واجد تمامی صفات عالیله انسانی است و یا در مقابل آن چنان که عده دیگری می گویند، واجد هیچ ویژگی مثبتی نیست؟

دکتر مصدق نوه مظفرالدین شاه و متعلق به خانواده اشراف است. وقتی که وارد صحنه سیاست می شود، با توجه به این سابقه، طبیعتاً محبوب مردم می شود. مردم نیاز دارند که در آن شرایط، چنین فردی بیاید و سکان امور را به دست بگیرد. به نظر من نکته مثبت شخصیت دکتر مصدق این است که یک ناسیونالیست معتقد بود.

این بد است یا خوب است؟ از نظر اعتقادی، نگاه ما با هم تفاوت دارد. او هم سیاستمداری بود شبیه به همه سیاستمداران ناسیونالیستی که بعد از جنگ جهانی دوم در همه کشورهای خاورمیانه پیدا شدند و لذا از نظر شخصیتی، اعتقادات مذهبی نداشت. او توجه نداشت که تفکر ناسیونالیسم از کجا آمده است. آن روزها دکتر شدن آسان بود. دو سال که می رفتند سوئیس، می شدند دکتر. دانش این قدر سخت و تخصصی نبود. دکتر مصدق اینجا دیپلم گرفت و رفت سوئیس و شیفته شرایط آنجا شد، بدون این که بداند آنجا با ایران فرق دارد. البته کسی که می تواند در رهبری یک نهضت قرار بگیرد، قطعاً برجستگیهای شخصیتی خاصی دارد. شاید ما از آن ویژگیها خبر نداریم، لذا تصادفی و بیهوده، کسی در راس یک حرکت قرار نمی گیرد. هر

دکتر مصدق نوه مظفرالدین شاه و متعلق به خانواده اشراف است. وقتی که وارد صحنه سیاست می شود، با توجه به این سابقه، طبیعتاً محبوب مردم می شود. مردم نیاز دارند که در آن شرایط، چنین فردی بیاید و سکان امور را به دست بگیرد. به نظر من نکته مثبت شخصیت دکتر مصدق این است که یک ناسیونالیست معتقد بود.

کردن نفت می خواسته اند هم با شاه کنار بیایند، هم با دکتر مصدق. در حالی که شاه طرفدار ملی شدن نفت نبود و دکتر مصدق هم آیت الله کاشانی را تا مقطعی به دنبال خود می کشید. در واقع رهبری این جریان به دست دکتر مصدق افتاد نه آیت الله کاشانی، در حالی که در جریان انقلاب، رهبری جریان به دست امام است نه به دست کریم سنجابی و بنی صدر، البته آنها خیلی تلاش کردند که رهبری را به دست بگیرند. نتوانستند. در آنجا کار برعکس شده بود. جریان به دست دکتر مصدق بوده و آیت الله کاشانی که در واقع توان بسیج توده ها را داشته اند، در خدمت جریان ملی شدن نفت قرار می گیرند. و آنها در مقابل چه می کنند؟ به محض این که به هدف می رسند، نخستین کسی را که آماج حملات خود قرار می دهند، آیت الله کاشانی است. قبل از آن هم بازوی اجرایی آیت الله کاشانی را که فدائیان اسلام باشند، از میدان بیرون می کنند، چون اینها مانعی بر سر راه سیل ناسیونالیسم بودند و باید عقب رانده می شدند. سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که

آیت الله کاشانی هیچ وقت مجوزی برای ترورهایی که فدائیان اسلام انجام می دهند، صادر نمی کنند، ولی پیوسته از اقدام آنها طرفداری و در جهت استخلاص آنها از زندان تلاش می کنند. چطور است که بین این دو فاصله می افتد؟ دلیلش این است که فدائیان اسلام یک جاهائی بی حساب و کتاب کار کردند. نواب صفوی پرشور و پراحساس موقعی که در مصاحبه اش می گوید که مصدق و جبهه ملی را به محاکمه اخلاقی دعوت می کند، آیت الله کاشانی را هم باهمان چوب می راند. طرفین مرتکب اشتباه می شوند. مرحوم نواب موقعی که می خواهد مصدق را به محاکمه بکشاند، آیت الله کاشانی را که یک روحانی موجه است، نباید دخالت بدهد. نواب در اعتصاب غذا به سر می برد، می بیند که سید محمد واحدی را گرفته اند و به او دستبند چپائی زده اند و آیت الله کاشانی سکوت کرده اند، لذا این طور تصویری کند که پشت پرده قضیه ای است و می گوید که بین آیت الله کاشانی و دربار بعد از رزم آرتوافق شده است و قربانی این توافق هم من و یارام هستیم. الان که بعد از ۵۰ سال به قضیه نگاه می کنیم، می بینیم خود آیت الله کاشانی هم قربانی شده اند. این طرف نواب صفوی زندانی شده و کتک خورده، دکتر مصدق حکومت رابه دست گرفته و با شاه تضاد قدرت دارد. آیت الله کاشانی دارد محاکمه می شود. شلاقش را هم فدائیان اسلام می خورند. این سناریوئی است که نوشته شده. شاید هم ساخته شده و همه اینها بازیگر این سناریو هستند، بدون آن که خودشان بدانند. نواب صفوی تحریک می شود و علیه آیت الله کاشانی حرف می زند و آیت الله کاشانی تنها می ماند. البته فدائیان اسلام هیچگاه با جریان ترور شخصیت آیت الله کاشانی همراه نشدند، زیرا مرحوم نواب از زندان همه را از این کار منع کرد، او به تدریج دریافته بود که در این ماجرا، دست استعمار در کار است.

آیا تصور می کنید که این جریان انحرافی در فدائیان اسلام هم نفوذ کرد و آنها را به این سمت کشید؟ فدائیان اسلام بسته عمل می کردند. هنگامی که انسان در محیط بسته ای حرکت می کند و بیرون از آن رانمی بیند، هر قدر هم اخلاص داشته باشد، به بن بست می رسد. یک مقایسه ساده کنید با ابودر. اگر هنگامی که ابودر به تبعید می رفت، امام علی (ع) به بدرقه اش نمی آمد، ابودر در تاریخ مرده بود. چرا حضرت رسول (ص) به ابودر سفارش می کند که در پی حکومت نباشد، ولی به سلمان این را نمی گویند؟ ابودر فقط روی عقیده اش شمشیر می کشد. نواب صفوی هم همین طور بود.